



پیغام عشق

قسمت صد و هشتاد و چهارم





به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار 😊

برنامه ۸۴۶، ابیات ۵۵۶-۵۳۶

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۳۶ تا ۵۳۸

پر خود می کند طاووسی به دشت

یک حکیمی رفته بود آنجا به گشت

گفت طاووسا چنین پر سنی

بی دریغ از بیخ چون برمیکنی

خود دلت چون می دهد تا این حل

بر کنی اندازیش اندر وحل

طاووس، نماد تمام ما انسان هاست، که خداوند ما را از انواع نعمتها و برکات الهی خود برخوردار کرده. اما طاووسی که پر خود می کند، انسان به خواب رفته در ذهن می باشد که می خواهد برای رسیدن به حقیقت و زندگی نیز، با ذهن حرکت کند.

می خواهد از فرامین زندگی هم جلوتر باشد و ذهن در اینجا به نوع دیگری او را فریب می دهد و به بازی می گیرد!

حکیم در این داستان، نماد هر انسانی است که به شرط فضاگشایی، عدم قضاوت و مقاومت، می توانیم پیغام زندگی را از او دریافت کنیم. فرقی نمی کند چگونه آدمی باشد، مهم این است که فضای ما باز باشد، از خوب و بد کردن رها شده باشیم و در این حالتست که تمام کائنات و هستی با ما سخن می گویند و برایمان رمزگشایی می کنند و پیغام زندگی را به گوشمان می رسانند. حکیم به طاووس می گوید: چرا این گونه پرهای روشن و زیباییت را بی دریغ، از ریشه می کنی و نابود می کنی؟!



چگونه دلت راضی می شود آن ها را میان گل و لای مدفون کنی؟! حال ما نیز، اگر از امیال و غرایزی که خداوند به ما بخشیده، درست استفاده نکنیم، آنها را قدر ندانیم، خوب و بد کنیم و در راه رسیدن به حقیقت، به خود اجازه دهیم تا یکی را انتخاب و دیگری را حذف کنیم، همانند همان طاووس خواهیم بود که به علت بسته بودن فضای درونش، در فضای ذهن دچار قضاوت و مقاومت شده و از راه ذهن در جستجوی حقیقت است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۳۹ تا ۵۴۰

هر پرت را از عزیزی و پسند

حافظان در طی مصحف می نهند

بهر تحریک هوای سودمند

از پر تو بادبزن می کنند

حکیم می گوید: پره‌ای تو آنقدر عزیز است که آن را لای قرآن می گذارند، به عنوان بادبزن از آن استفاده می کنند و حال، تمام آنچه خداوند مهربان به ما عطا کرده، وسیله ایست برای رسیدن به خودش!

پره‌ای ما که همان امیال ما هستند به شرط همانیده نشدنمان با آنها، ما را به دریای عدم متصل می کنند. ماکه امتداد او هستیم به شرط زنده شدنمان به زندگی، زبان خداوند می شویم و می توانیم جزء به جزء خود را، با زبان او بخوانیم، به او زنده شویم، زندگی کنیم و از هوای روح بخش حضورمان فضای اطراف را عطرآگین سازیم و آتش همانیدگی ها را با این هوا سرد و خاموش کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۱ تا ۵۴۳

این چه ناشکری و چه بی باکی است؟

تو نمی دانی که نقاشش کی است



یا همی دانی و نازی می کنی

قاصدا قلع طرازی می کنی

ای بسا نازا که گردد آن گناه

افکند مر بنده را از چشم شاه

حکیم می گوید: چرا این گونه با کندن بال هایت ناشکری می کنی؟ مگر نمی دانی که هر آنچه داری از خداوند است و او خالق و پروردگار توست؟! ما نیز، با به کار نگرفتن هر آنچه خداوند در اختیارمان قرار داده ناشکری می کنیم، از نعمتهای او چنان که باید، استفاده نمی کنیم، شکر به جا نمی آوریم، که شکر به زبان نیست، هر جزئی از وجودمان باید درست به کار گرفته شود و اصل تمام اینها در صورتی درست می شود که مرکزمان عدم شود. در این حال سراپا تسلیم هستیم و ذهن هیچ اختیاری ندارد، و بهترین حالت سپاسگزاری از خداوند خاموش کردن ذهن است تا خرد الهی در چهار بعد وجودمان ریخته شود و کار کند. در غیر این صورت با بستن فضا و قد علم کردن ذهن ناشکریم و ناسپاس و برای خداوند ناز می کنیم، در حالی که هر یک از ما لحظه به لحظه به او نیاز داریم و اگر عمدا و دانسته پس از اینکه درونمان باز شد، دوباره به فضای ذهن برگشتیم، این خطا و اشتباه مانند زمانی که فضای یکتایی را تجربه نکرده بودیم نخواهد بود و غیرت الهی ممکن است سالها ما را در حسرت اتصال دوباره نگه دارد. پس با باز کردن فضا در هر لحظه، نیازمندی خود را ابراز می کنیم، هر آنچه رخ می دهد را با تسلیم کامل، بی چون و چرا می پذیریم تا از چشم شاه زندگی نیفتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوشتر آید از شکر

لیک کم خایش که دارد صد خطر



ناز کردن و قد علم کردن ذهن با ابزار ذهنی، هر چند در نظر انسان به خواب رفته در ذهن خوشایند است و هر لحظه خود را با این خیالات فربه می‌کند و احساس کاذب خوشی به او دست می‌دهد، اما صدها خطر و ریب المنون در پیش دارد و زندگی او را در وضعیتی قرار خواهد داد که تمام عقل‌های ذهن، گره از کارش نتوانند بگشایند و در نهایت مغموم و زیان دیده و از سر ناچاری و فشار درد، رو به سوی زندگی خواهد آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آباد است آن راه نیاز

ترک نازش گیر و با آن ره بساز

پس به درگاه خداوند احساس نیاز کردن، انسان را امن نگه می‌دارد، چرا که وقتی فضا را در اطراف اتفاق هر لحظه می‌گشایی، دیگر عقل جزوی ذهن جایی برای ابراز وجود ندارد. با گشودن فضا از خرد الهی بهره می‌جوییم و امنیت، هدایت، قدرت و عقل را از منبع اصلی آن که عاری از هر ناخالصی است دریافت می‌کنیم و اینگونه بیمه می‌شویم و خیالمان آسوده از هر مغولک ذهنی که در بیابان ذهن به دنبال فریب ماست!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶

ای بسا نازآوری زد پر و بال

آخر الامر آن بر آن کس شد وبال

با هر چیز که در خیال ما می‌گذرد و تمام وقت خود را مشغول کنیم، از آن نیرو و انرژی ذهنی می‌گیریم، از طریق آن خود را معرفی می‌کنیم و در پشت هویت آن خود را پنهان، روزی وبال ما می‌شود چرا که جای زندگی را گرفته، باید به کنار رانده شود، پس چه خوب که با کشیدن درد هوشیارانه، جا را برای فضای حضور باز کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۸



وین نیاز ار چه که لاغر می کند

صدر را چون بدر انور می کند

احساس بی نیازی از ذهن و نیاز به درگاه خداوند که همان ترک تعلق و ترک وابستگی از تمام هم هویت شدگیهاست، در ابتدا ما را می ترساند، چون با این فضا بیگانه ایم، چون عمری را با نقطه چین ها به سر برده ایم و از آنها اعتبار و آبرو کسب کرده ایم، پس وقتی در ابتدا مرکزمان را عدم می کنیم، می هراسیم، ذهن ما را می ترساند و اینجا همان جایی است که باید با حضور در لحظه حال صبر کنیم و بر این حالت درد هوشیارانه صبوری کنیم.

از تمام هم هویت شدگی ها خود را خالی و لاغر کنیم و در این حال است که خداوند سینه مان را باز می کند و به فضای یکتایی خود که آن را نهایت و کرانه ای نیست وصل می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۹ تا ۵۵۱

چون ز مرده زنده بیرون می کشد

هر که مرده گشت او دارد رشد

چون ز زنده مرده بیرون می کند

نفس زنده سوی مرگی می تند

مرده شو تا مخرج الحی الصمد

زنده یی زین مرده بیرون آورد

خداوند از مرده من ذهنی، زنده ای را بیرون می کشد، پس برای زنده شدن به او باید از تمام همانیدگی ها گذشت و به اختیار از آنها دست کشید.



ما که امتداد هوشیاری هستیم پس از آمدن به این جهان، با همانیده شدن با چیزها، از زندگی می‌کاهیم و به سمت مرگ می‌رویم چرا که همانیده شدن با هر چیزی، روح زندگی را کم می‌کند، تا جایی که آنقدر مملو از نقطه چین‌ها می‌شویم که جان حضورمان رو به خاموشی می‌رود هر چند که جان حضور در درون تمام ما انسان‌ها همیشه هست اما در زیر هم هویت شدگی‌های ما به تله افتاده و خداوند هر لحظه منتظر، تا جذبۀ او را دریافت کنیم و به فضای یکتایی وصل شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۲

دی شوی، بینی تو اخراج بهار

لیل گردی، بینی ایلاج نهار

دی شدن همان ماه سرد ریختن همانیدگی هاست تا دوباره شکوفۀ حضور جوانه بزند و از دل سیاه همانیدگی‌ها صبح حضور را به تماشا بنشینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۳

بر مکن آن پر که نپذیرد رفو

روی مخراش از عزا ای خوب رو

حال برای رسیدن به حضور باید از هر نعمتی که خداوند به ما عطا کرده بهره جوییم. تمام غرایز و امیال در ما برای رسیدن به این منظور آورده شده است. همانطور که طرح آفرینش این گونه بوده که پس از اینکه به صورت امتداد هوشیاری وارد جهان شدیم، با چیزها همانیده شویم و خیلی زود از این خواب برخیزیم و در کندن از این همانیدگی هاست که می‌توان به حضور رسید، تمام امیال در ما نیز به همین منظور آورده شده است و اگر لازم نبود خداوند این امیال را در نهاد ما نمی‌گذاشت. پس با رفتن به فضای ذهن روی ماه حضور را نخرائیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۵۴ تا ۵۵۶



آن چنان رویی که چون شمس ضحاست

آن چنان رخ را خراشیدن خطاست

زخم ناخن بر چنان رخ کافر است

که رخ مه در فراق او گریست

یا نمی‌بینی تو روی خویش را

ترک کن خوی لجاج اندیش را

روی تمام ما آفریدگان خداوند، چون خورشید نورانی است و در آفرینش کامل و بی نظیر. هر چه در وجود ماست، وسیله‌ای است برای رسیدنمان به حقیقت، پس تمام خود را، هر آنچه هستیم را در آغوش بکشیم و فضا را باز کنیم و بپذیریم که هر آنچه داریم نیک است، و مایه رسیدن ما به حضرت دوست. در این راه اگر ذره‌ای زنده شویم و دوباره به ذهن برنگردیم و خوی لجاج اندیش ذهن را رها کنیم، ماه حضور را به تماشا می‌نشینیم ان شاءالله

والسلام

با احترام سرور از شیراز 🙏❤️❤️❤️🙏

سلام و عرض ادب خدمت استاد نازنین و همراهان عزیز گنج حضور

برداشتی از غزل ۲۵۱۳، برنامه ۸۴۸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

بیا ای عارف مطرب، چه باشد گر ز خوش خوبی

چو شعری نور افشانی و زان اشعار برگویی؟

مولانا خطاب به انسانی که اصل و ذات خود را شناخته و می‌داند که لایق آرامش و شادی بی سبب است، می‌گوید: حرکتی کن، از ذهن بیرون بیا، چه می‌شود اگر هر لحظه فضا را باز کنی و با تسلیم در برابر خواست زندگی راضی و شاکر باشی؟ چه می‌شود اگر اجازه ندهی درد و رنج حاصل از همانیدگیها تو را نگران کنند؟ او می‌گوید: اگر هر لحظه مقاومت و قضاوت را کم کنی، فضای درونت باز می‌شود، مرکز تو عدم میشود، آنوقت می‌بینی شادی و برکتی که از این فضای گشوده شده می‌گیری خیلی بیشتر از خوشی‌های آفل حاصل از همانیدگی‌ها می‌باشد.

حال باید از خود پرسیم آیا برای رسیدن به شادی بی سبب هر لحظه قانون جبران را در نظر می‌گیریم؟ آیا به آن عمل می‌کنیم؟ اگر خوش رو نیستیم، باید درون خود را بازبینی کنیم چه چیزی در مرکز ما قرار دارد که اجازه نمی‌دهد نور ایزدی از ما عبور کند!! اگر نور خدا از مرکز ما رد می‌شود و ما می‌توانیم از طریق ارتعاش، آن را پخش کنیم یعنی که خوش رو هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

به جان جمله مردان، به درد جمله با دردان

که برگو تا چه می‌خواهی وزین حیران چه می‌جویی؟



مولانا سوگند می خورد به جان همه انسانهایی که می دانند منظورشان از آمدن به این جهان زنده شدن به خداست، و به ما می گوید که باید پس از شناسایی همانیدگیها آن ها را به حاشیه برانیم و دوباره مرکزمان را عدم کنیم. توجه کنیم که آیا ما زندگی را از خدا و مرکز عدم می خواهیم یا از من ذهنی که خودش گنج در همانیدگیها، و در هیروت و توهم به سر می برد، و در کارهایش تعادل ندارد و در شک و دودلی و تقلید است!!!؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

از آن روی چو ماه او، ز عشق حُسن خواه او

بیاموزید ای خوبان، رُخ افروزی و مه رویی

ای انسانهایی که ذاتاً زیبا رو هستید برای رهایی از انقباض و عبوسی من ذهنی باید فضاگشایی را که سبب سُرخ رویی و طربناکی ما می شود را پیشه خود کنیم، و هر لحظه در برابر هر فکر و اتفاق فضا را باز کنیم و بدانیم گرچه که مرکز ما پُر از همانیدگی می باشد اما بشرط پرهیز از گذاشتن آنها در مرکز می توانیم از روی مثل ماه او یاد بگیریم و خوش رو شویم. چون هیچگاه همانیدگیها قادر نیستند که اصل ما را از بین ببرند، پس ما هر لحظه می توانیم به وحدت دوباره با خدا وصل شویم، «با سلاح تسلیم، فضاگشایی و صبر»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

از آن چشم سیاه او، وزان زلف سه تاه او

آلا ای اهل هندوستان بیاموزید هندویی

ای انسان که اصل تو از جنس خداست بدان که تو امتداد اویی اما برای وحدت مجدد با او باید چشم من ذهنی ات را ببندی، اجازه دهی که چشم عدم بین تو ببیند، و بدانی که پیچیدگیهای رهایی از همانیدگیها و بیان زندگی در ما با مرکز عدم صورت می گیرد نه با عقل محدود اندیش من ذهنی که همیشه در افسانه مسئله سازی و دشمن بینی می باشد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

ز غمزه تیراندازش، کرشمه ساحری سازش

هلا هاروت و ماروتم، بیاموزید جادویی

خدا هیچوقت عنایت و جذبه خود را از ما دریغ نمی کند، اگر ما استغنا من ذهنی را کنار بگذاریم، آنوقت اشارات خدا را که از طریق ارتعاش بسوی دل ما می آید می گیریم، و میتوانیم از این غمزه خدا سحر واهمانش را بیاموزیم، و هشیاری خود را که در چاه همانیدگیها گیر افتاده را بیرون بکشیم با طناب تسلیم، فضاگشایی و صبر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

آیا اصحاب و خلوتیان، شده دل را چنان جویان

ز لعل جانفزای او بیاموزید دلجویی

ما انسانها همه از یک جنس و امتداد یک هشیاری هستیم، پس باید یکدیگر را یاری کنیم و با هم نستیزیم. اجازه ندهیم که مرکز همانیده در زنده شدن به خدا دخالت کند، چون اگر نقطه چینها از مرکز ما کنار بروند مرکز ما از هیاهوی من ذهنی خلوت می شود و مرکز عدم و دل اصلی ما نمایان می شود، و مرکز عدم همه از تعاشات جانفزایی که از سوی زندگی به ما می رسد را می گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

ز خرمنگاه شش گوشه، نخواهی یافتن خوشه

روان شو سوی بی سویان، رها کن رسم شش سویی

ای انسان من ذهنی آگاه باش که از جستن در همانیدگیها به هیچ چیز سودمندی نمی رسی، که برای زنده شدن به خدا به کارت بیاید، چرا با اینکه توجه زنده زندگی را در مرکزت داری به آن بی توجهی، و دائم راه و روش من ذهنی ات را



دنبال می‌کنی و به سوهای مختلف می‌روی و سر خورده می‌شوی؟! آیا تو نمی‌دانی که هشیاری جسمی لحظه را نمی‌شناسد و در گذشته و آینده سیر می‌کند. باید از ذهن خارج شوی و به سمت بی‌سوئی و بی‌خویشی بروی که راه و روش انسانهای به حضور رسیده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

همه عالم ز تو نالان، تو باری از چه می‌نالی؟

چو از تو کم نشد یک مو، نمی‌دانم چه می‌مویی؟

ای انسان قرار بود که تو به این جهان بیایی، در ابتدا برای بقا خودت در جهان با چیزها همانیده شوی و بعد با شناسایی و بدون مقاومت و قضاوت همانیدگیها را انداخته و هشیارانه به اصل خودت برگردی. حالا چه شده که در همانیدگیها به تله افتادی و برای کم شدن یا از دست دادن آنها ناله می‌کنی! آیا نمی‌دانی که ذات اصلی تو همیشه زنده و پاینده است و یک مو هم از آن کم نمی‌شود، پس ناله و نگرانی تو برای چیست؟ در حالیکه همه کائنات منتظرند که تو به خدا زنده شوی و انرژی زنده زندگی را در جهان پخش کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

فدایم آن کبوتر را، که بر بام تو می‌پرد

کجایی ای سگ مقبل که اهل آنچنان کویی؟

جان جسمی من فدای آن کبوتری که بر بام فضای یکتایی می‌پرد. ای انسان بدان که اصل تو وفادار بوده و تو سزاوار کوی خدا (فضای یکتایی) هستی، چرا با مقاومت و قضاوت این کبوتر حضور را که می‌خواهد بر بام تو بنشیند و در صدد است که هر لحظه مرکز جسمی تو را به مرکز عدم تبدیل کند، آنوقت تو بدون آگاهی، با ناله شکایت و ستیزه این کبوتر حضور را رم میدهی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

چو آن عمر عزیز آمد، چرا عشرت نمی سازی؟

چو آن استادِ جان آمد چرا تخته نمی شویی؟

ای انسان مگر نمی دانی که دو خاصیت مهم خدا (ابدیت و بینهایت) در تو هم هست و مرگ توهمی بیش نیست، و تو عمر جاودانه داری و این امکان برای تو هست که تا وقتی که در ذهن هستی بشرط تسلیم و فضاگشایی به خدا زنده شوی. عنایتی که خدا به سایر باشندگان عطا نکرده، پس چرا در ذهن درنگ می کنی؟ حرکتی کن و خوشبختی واقعی و شادی بی سبب را تجربه کن. آگاه باش که استاد جان (خدا) می خواهد امور زندگی تو را در دست بگیرد، تخته ذهن را از همانیدگیها و فکرهای مسلسل وار پاک کن، ذهنت را خاموش کن در برابر زندگی، ادب را رعایت کن، اجازه بده تا قلم زندگی برای تو بنویسد، تا خرد و برکت او به چهار بعد تو بریزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

در این دامست آن آهو، تو در صحرا چه می گردی؟

گهر در خانه گم کردی، به هر ویران چه می بویی؟

ای انسان آهوی هشیاری تو در دام همانیدگیها اسیر شده، چرا در بیرون بدنبال آن می گردی؟ درون خودت را جستجو کن، نورافکن را روی خودت بینداز، دست از کنترل دیگران بردار. بین در مرکزت بجای خدا کدام همانیدگی را گذاشته ای؟ تو گوهر حضورت را در لابلا و زیر همانیدگیهای مرکزت گم کرده ای، آنگاه از جهان بیرون آرامش و شادی بی سبب را جستجو می کنی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

به هر روزی در این خانه یکی حُجره نُوی یابی



تو یکتو نیستی ای جان، تفحص کن که صد تویی

اگر ما با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم و با تمرکز روی خود مرکز عدم را نگه داریم می‌بینیم که هر لحظه یک آسمان در درون ما باز می‌شود، و انعکاس آن در بیرون هم بصورت سامان یافتن وضعیتها مشاهده می‌شود، و هر لحظه یک دریچه از سوی خدا برای ما باز می‌شود و ما می‌توانیم آسمانهای بیشتری را تجربه کنیم. ولی من ذهنی فقط یک روش دارد و تمرکزش فقط روی اضافه شدن همانیدگیها می‌باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

اگر کفری و گر دینی، اگر مه‌ری و گر کینی

همو را بین، همو را دان، یقین می‌دان که با اویی

مولانا به ما می‌گوید صرفنظر از اینکه در من ذهنی در چه وضعیت و جایگاهی هستی، فقط به او رو کن و به خرد کل ایمان داشته باش و یقین بدان که با مرکز عدم هر جا که باشیم خدا با ماست و از رگ گردن به ما نزدیکتر است. بشرط اینکه می‌دانم های من ذهنی را کنار بگذاریم و از درد هشیارانه نترسیم و از انداختن همانیدگیها فرار نکنیم. بدان که همه ما در محاصره فضای یکتایی و زیر اراده خدا و همدانی او هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

بماند آن نادره دستان، ولیکن ساقی مستان

گرفت این دم گلوی من که بفشارم گر افزویی

مولانا می‌گوید نمی‌دانم تا اینجا که گفتم توانستم منظور اصلی غزل که زنده شدن به خداست را به مرحله عمل درآورم یا نه؟ او می‌گوید اگر در شما اثر کرده باید از درون متحول شده باشید، وگرنه باید بیشتر روی خود کار کنید. چون من بیش از این اجازه ندارم که با الفاظ توضیح دهم، در واقع غیرت ساقی مستان اجازه نمی‌دهد که بخواهیم خدا را با ذهن



بشناسیم و بیش از این همانیدگیها در مرکز ما باشند، و اگر هشیارانه حرکتی نکنیم او از بی نهایت لطفی که به ما دارد با غمزه تیراندازش ما را بیدار می کند.

سپاس بیکران از زحمات شما استاد گرانقدر و تشکر از همکاران شما 🙏

با احترام 🙏

ارادتمند شما رضوان از تهران

🌸 با سلام به جناب آقای شهبازی و تمامی دوستان نور 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

اگر کفری و گر دینی، اگر مهری و گر کینی

همو را بین، همو را دان، یقین می‌دان که با اویی

بدون توجه به من‌ذهنی خودت و ارزیابی آن، اگر کافر و یا دیندار یا مهربان یا نامهربان هستی، فرقی نمی‌کند این را بدان که همیشه او خدا و زندگی با تو است، و باید مرکز را عدم کرده و یقین داشته باشم که او از رگ گردن هم به من نزدیک‌تر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۷

از وجودی ترس، که اکنون در وی‌ای

آن خیالت لاشی و تو لاشی‌ای

از مرکز همانیده و ذهن شرطی شده بترس که اکنون در آن هستی، آن مرکز مادی و جسمی تو هیچ هست. چون تو قرین این مرکز شده‌ای تو هم هیچ شده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۹

چون برون شد این خیالات از میان

گشت نامعقول تو بر تو عیان

وقتی فضا را باز کردیم و از طریق خرد فضای گشوده شده این خیالات نامعقول بر ما روشن شد، متوجه خواهیم شد که چه قدر این هیجانات ما بیهوده و بی‌توفیق بوده‌اند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۸

فکر غم گر راه شادی می زند

کارسازی های شادی می کند

فکر غمزا اگرچه راهزن خوشی های همانیدگی هاست، اما اگر هوشیار باشیم، فضا را اطراف همان فکر غمزا باز کنیم، همان فضا زمینه شادی و طرب من خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۸۳

غم ز دل هر چه بریزد یا برد

در عوض حقا که بهتر آورد

اگر ما از فکر غم به صورت یک مهمان پذیرایی کنیم، یعنی فضا را گشوده شده نگه داریم، و از خوب و بد کردن آن فکر دست بکشیم، در این حالت است که هر چه در دل ما بریزد و یا بزداید بی شک چیز بهتری خواهد آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷۷

ناخوش او خوش بود در جان من

جان فدای یار دلرنجان من

هر ناخوشی و رنجی که بر مرکز مادی من وارد می شود در جان من خوش خواهد آمد، زیرا او می خواهد مرکز من را عدم کند و صدتا جان من ذهنی فدای یار من که دل مادی من را می رنجاند.

با تشکر سارا کلانتری



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com